

اوین، بند یک

در بعدازظهر یک روز زمستانی سال 1355، هنگامی که من در بند 6 از بندهای سه گانه 4 و 5 و 6 زندان قصر دوره دوازده ساله زندان خود را می گذراندم، نام مرا از بلندگوی بند اعلام کردند. وقتی به زیر هشت رفتم، گفته شد که تمام وسایل خود را جمع کنم و هرچه سریع تر به زیر هشت برگردم. از آنجا مرا به کمیته، و صبح روز بعد به اوین منتقل کردند. من به همراه سعید سلطانیور، محسن یلفانی و محمود دولت آبادی منتقل شده بودم تا برای مصاحبه ای، که در اوین توضیح داده شد قرار است با وکیلی که نماینده "جمعیت بین المللی حقوقدانان دموکرات" بود انجام گیرد، آماده شویم! پس از یک روز و یک شب در انفرادی، ما را به بند یک از چهار بند جدید اوین بردند. پیش از آن که ما را به این بند بیاورند، منوچهری (ازغندی)، یکی از سربازوهای اوین، توضیحات مختصر و "مفیدی" درباره این بند و همچنین امکانات و محسناتی که این بند دارد برای ما داده بود. آنها که با این بندها آشنا هستند می دانند که هریک از این بندهای چهارگانه شامل دو طبقه و هر طبقه دارای شش اتاق 6x6 است. راهروی بندها به شکل ال است. در راهروی ورودی سه اتاق و سپس، قبل از پیچ راهرو حمام است با فضایی تقریبی 2x3 متر، و سپس ضلع دیگر راهرو که به طرف چپ می پیچد. در این ضلع بلافاصله پس از پیچ، دو سری توالت و دستشویی قرار دارد که هر یک شامل سه توالت و سه شیر آب است، و سپس دو اتاق در سمت چپ با پنجره هایی رو به حیاط و اتاق سوم، روبرو در انتهای راهرو.

وقتی ما را به این بند آوردند، فضای آن از چند جهت بیگانه و عجیب مینمود. اول آن که بهیچوجه آن تراکم، شلوغی و سروصدای عمومی زندانهای دیگر، که ناشی از حضور، رفت و آمد و گفتگوها و بحث های رایج در زندانهای سیاسی دیگر است، را نداشت. تعداد محدود زندانیها و سکوت و کم حرفی آنها، و آرام نشستن هریک از آنها در جای خود، فضای آنجا را شبیه یک بیمارستان یا آسایشگاه کرده بود. طی مدت یک سال و اندی که من در این بند بودم، و با حوادث بعدی، این بند بتدریج صاحب شخصیت و تاریخچه ای شد که بخشی از آن را که درارتباط با موضوع این مقاله است، توضیح خواهم داد.

کسانی که در این بند بودند، عبارت بودند از: منوچهر نهاوندی، اکبر ایزدپناه، رحیم بنانی، ویک نفر دیگر از همین گروه، یعنی "سازمان رهایی بخش خلقهای ایران"، که من نام او را فراموش کرده ام؛ شکرالله پاک نژاد، حسن سحرخیز، و منوچهر سلیمی مقدم. فردی که من نام او به یادم نمانده است، بنحو غریبی ساکت و ساکن بود و من میتوانم بگویم که هیچ خاطره حتی مبهمی از او که چیزی گفته باشد یا در گفتگویی شرکت کرده باشد و یا سوالی کرده باشد و یا پاسخ سوالی را داده باشد، ندارم. بنظر می رسید که او ارتباط خود را با جهان بیرون از خود قطع کرده و همواره در خود و با خود بود، بی آنکه هیچ حالتی از اندوه، افسردگی و یا نگرانی یا هر حالتی دیگر در چهره اش بتوان دید. تنها حالتی که می توانستی در چهره او ببینی - و این تنها تصویری است از او که بنحو عجیبی در خاطر من نقش بسته - یک حالت مسخ شدگی بود. گویی، زمانی در دوردستها، نامنتظرترین حادثه براو فرود آمده، و او بر اثر آن حادثه در همان مسخ شدگی برای همیشه دچار انجماد شده است

در اتاق اول منوچهر نهاوندی، اکبر ایزدپناه و آن دیگری (همان مرد مسخ شده که نامش را نمیدانم و از این پس او را آن دیگری مینامم)، جای داشتند، و قرار شد من، محسن یلفانی و سعید سلطانیور در این اتاق ساکن شویم. رحیم بنانی که در ارتباط سازمانی با "رهایی بخش" بود، اما بعلت حوادثی که پس از دستگیری و در جریان بازجویی ها و در زندان پیش آمده بود، بنحوی از آنها کناره گرفته بود، بهمراه شکرالله پاک نژاد، حسن سحرخیز و سلیمی مقدم در اتاق دوم بودند و محمود دولت آبادی نیز به آنها اضافه شد.

با ورود ما به این بند و ورود دو نفر دیگر از دوستان دیگر ما، احمد هوشمند و اصلاان اصلانیان، که همراه ما و در ارتباط با فعالیتهای تأتری "انجمن تأثر ایران" در سال 1353 دستگیر شده بودند و تعدادی دیگر مانند ناصر کاخساز و فریدون شایان، وضعیت این بند بکلی دگرگون شد؛ و این دگرگونی با آمدن حدود ده نفر از آخوندها (یعنی دستگاه حاکمه آینده ایران: محمود طالفانی، حسینعلی منتظری، اکبر هاشمی رفسنجانی، لاهوتی، مهدوی کنی، کروی، معادخواه و سپس انواری - از پرونده معروف به قتل منصور - و . . .)، وبعداً با آمدن نمایندگان صلیب سرخ و عفویین الملل در سال

سازمان رهائی بخش

در مورد پرونده "سازمان رهائی بخش خلقهای ایران"، قبلاً جسته و گریخته چیزهایی شنیده بودم، اما این آگاهی‌های جسته و گریخته چندان نبود تا واقعیت امر بدرستی شناخته شود. بویژه که ساواک اصلی‌ترین اعضای این سازمان را از همان ابتدا منزوی کرده و جدا از زندانیان دیگر نگهداشته بود. معدود دیگری از اعضای این سازمان که به زندان‌های دیگر انتقال داده شده بودند، معمولاً از پرونده خود چیزی نمی‌گفتند، یا آنچه می‌گفتند همراه با تردیدها و ابهاماتی بود که چنین بنظر می‌آمد که خود نیز واقف به همه چیز نیستند و اطمینان کامل به اطلاعات خود ندارند؛ و باین ترتیب باز واقعیت این پرونده ناروشن می‌ماند. بطور مثال، **ابوالفضل موسوی** که یکی از اعضای این سازمان بود و من با او در زندان قصر حشرونشر داشتم و با هم کتاب "تاریخ ادیان" را مطالعه می‌کردیم، نیز، چیزی در مورد سازمان خود مطرح نمی‌کرد و من هم از آنجا که مانند فعالان سیاسی و تشکیلاتی کنجکاوی بخرج نمی‌دادم، هیچوقت از او درباره پرونده شان سوال نمی‌کردم. تنها هنگامی که **داود عیوض محمدی** از زندان اوین به زندان قصر انتقال یافت، بطور مبهم شنیده شد که او بدلیل شرایطی که در رابطه با هم پرونده ای هایش در اوین زیر فشار قرار داشته، اقدام به خودکشی کرده، و بطور محدود شایعاتی وجود داشت که احتمالاً می‌توانست برخی حقایق درباره پرونده "سازمان رهائی بخش خلقهای ایران" را روشن سازد. اما داود رابطه ای بسیار محدود با زندانیان دیگر داشت، و تنها با **رضا علامه زاده** از دوستان دوران دبیرستان و بچه محلش ارتباطی نسبتاً نزدیک و قابل اعتماد داشت، اما بدلیل وضعیت روحی آسیب دیده اش نه خود آمادگی داشت که چیزی بگوید و نه زندانیان دیگر زمینه مناسبی میدیدند تا با او در این باره وارد صحبت شوند. در نتیجه موضوع پرونده "سازمان رهائی بخش خلقهای ایران" همچنان در ابهام و تاریکی قرار داشت - یا لافاقل برای من چنین بود. من نمیدانم که آیا در آن زمان کسی واقعا می‌توانست با اطمینان بگوید که سیروس نهاوندی با طرح و نقشه ساواک "فراری" داده شد و با آگاهی کامل ساواک در حال جذب و عضوگیری افراد جدیدی در بیرون، و این بار با نام "سازمان آزادی بخش خلقهای ایران"، سخت در تلاش شکار بی گناهان است یا نه؟ اینها و بسیاری حوادث دیگر مربوط به این پرونده و این سازمان، چیزهایی بودند که بعدها فاش و آشکار شدند - و بنظر من هنوز نکات ناروشنی وجود دارد که کاملاً صحت آنها روشن نیستند و همچنان در ابهام مانده اند. از جمله این که آیا این جریان، یعنی تشکیل "سازمان رهائی بخش خلقهای ایران" اساساً از ابتدا طرح ساواک بوده که بوسیله سیروس نهاوندی و دیگران در رهبری اجرا شده؟ یا نه، آنطور که بطور کلی تا کنون گفته شده، این حرکت اصیل بوده که در ایران و توسط سیروس نهاوندی شکل گرفته، اما پس از دستگیری آنها، سیروس نهاوندی، و احتمالاً بخشی از رهبری، حاضر به همکاری با ساواک شده؟ و آیا تشکیل "سازمان رهائی بخش خلقهای ایران" با اطلاع و موافقت سازمان انقلابی حزب توده انجام گرفته - چون در آن زمان برنامه آنها فرستادن اعضا و کادرهای رهبری خود بداخل ایران برای آماده ساختن شرایط انقلاب بوده است - یا سیروس نهاوندی خود رأساً و بنا بر تحلیل خود اقدام به تشکیل این سازمان کرده است؟ زیرا اگر فرض را بر این بگذاریم که "پس از آنکه اعزام کادرهای اصلی سازمان انقلابی به ایران به طول انجامید، سیروس نهاوندی رفته رفته اعلام استقلال کرد"¹، آنوقت چگونه میتوان این امر را توجیه کرد که او در همان زمان با **کوروش لاشایی**، **پرویز واعظ زاده**، **مجید زربخش**، **مهدی جلاپور** و برخی دیگر که همگی در حالت مخفی و در خانه های تیمی بسر می بردند و از اعضای "سازمان رهائی بخش خلقهای ایران" هم نبودند، تماس دایمی داشته و از اوضاع ایران گزارش تهیه کرده و توسط **مجید زربخش** برای سازمان انقلابی حزب توده ارسال میکند؟² بهرحال ابهاماتی از این قبیل وجود دارد، اما از آنجا که به موضوع بحث ما کمکی نمیکند، از آن در می گذرم.

سازمان انقلابی طبق برنامه خود، یعنی اعزام اعضا، کادرها و رهبری به داخل ایران، همچنان اعضای خود را به ایران می فرستد و بسیاری از آنها در ارتباط با سیروس نهاوندی قرار گرفته و سیروس نهاوندی که همچون قهرمان سازمان انقلابی شناخته می شده، آنها را در "سازمان آزادی بخش خلقهای ایران" متشکل می سازد.

سوی دیگر داستان، اما، **سناریوی به دقت طراحی شده ساواک و سیروس نهاوندی** - و بنظر من با شرکت یا کمک فکری رهبری "سازمان رهائی بخش خلقهای ایران" در داخل زندان، یعنی **منوچهر نهاوندی**، **اکبر ایزدپناه**، و **آن دیگری** - است که قدم به قدم عناصر دراماتیک داستان در بافتی ظریف تعبیه می شود. آنطور که **ایرج کشکولی** می گوید: "کوشش [سیروس] نهاوندی این بود که اعضای رهبری سازمان انقلابی را به بهانه تشکیل کنفرانسی در داخل کشور به ایران بکشد و

همه را تسلیم رژیم سازد. این ضربه ای کاری به یک سازمان کمونیستی بود و می توانست از جنبه تبلیغاتی هم برای رژیم مفید واقع شود. شبیه این طرح توسط **عباس شهریاری** که به مرد هزارچهره معروف شد، برای حزب توده در نظر گرفته شده بود.³

گماشته و "گماشته ها"

زندگی جمع ما در همه جزئیات و سطوح، از آن سه نفر بنحو آشکاری جدا بود. **سلیمی مقدم** نیز زندگی جداگانه خود را داشت. ما بطور طبیعی و بنا بر سنت زندان، سفره ای مشترک داشتیم، و کارها بطور چرخشی تقسیم شده بود. این نکته را حتماً باید بگویم که آن سه نفر اعضای "سازمان رهایی بخش خلقهای ایران" زندگی کاملاً منحصر بفردی داشتند - چیزی که شاید بتوان گفت در تمام طول تاریخ زندانهای سیاسی ایران بی سابقه بوده است. اول آن که **سربازی مامور خرید آنها بود** که هفته ای دوبار برای گرفتن صورت مایحتاج روزانه آنها به بند می آمد، و منوچهر نهاوندی یا اکبر ایزدپناه صورت مایحتاج و پول به او میدادند تا خرید آنها انجام گیرد. در کدام زندان در سراسر تاریخ می توان سراغ گرفت که زندانبان یک رژیم دیکتاتوری، بطور رسمی، برای خرید مایحتاج روزانه یک یا چند زندانی گماشته تعیین کند؟ همین یک نکته خود به تنهایی ماهیت رابطه این نوع زندانبان را با زندانبان شان افشا می کرد. نکته دیگر آن که هر سه نفر آنها خام خوار شده بودند و بهمین دلیل شیوه زندگی خاصی داشتند - که البته این امر بخودی خود هیچ اشکالی نداشت و بهیچوجه مختل زندگی ما نیز نبود. تنها یک بار، روزی سعید سلطانیور به شوخی اشاره کرد که: "هروقت اینها غذا می خورند احساس می کنم توی یک اصطبل هستم." منظور سعید صدایی بود که از جویدن حبوبات خیس خورده مثل نخود و عدس - و گاه دانه انار - و جوانه گندم و مواد دیگری از این قبیل به گوش می رسید، و فضایی مانند جویدن علوفه بوسیله چارپایان را القا می کرد. آنها هر یک کاسه ای پلاستیکی در دامن خود می گرفتند و با تأنی و آرامش عجیبی غذای گیاهی خود را می جویدند. زندگی روزمره آنها از **ساعت شش صبح با ورزش صبحگاهی** در حیاط زندان، که تا ساعت هفت طول می کشید، آغاز می شد، **سپس دوش آب سرد** می گرفتند و پس از آن تروتازه، هر یک جداگانه و با فواصلی مساوی، **به رختخواب های خود تکیه داده و صبحانه می خوردند**. طی یکی - دو هفته اول بتدریج وضعیت آنها توسط **رحیم** برای ما توضیح داده شد. **آنها همه به عضویت حزب رستاخیز** درآمده بودند و **تقاضای عفو** کرده بودند. از آنچه که رحیم می گفت، می شد بخوبی فهمید که او در وضعی مردد و درعین حال دشواری قرار دارد. او ضمن آن که به آنها اعتماد نداشت، اما سایه ای از تردید در گفته هایش به چشم می خورد که نشان میداد هنوز نمی تواند آن همه پلیدی را، که بزودی فاش شد، باور کند. رحیم رویهم رفته فردی ساده اندیش بود. شکرالله پاک نژاد گاه به نرمی و دوستانه کوشش می کرد رحیم را متوجه برخی خطراتی که از طرف آنها متوجه او بود، بکند. بنظر می رسید که رحیم با آنچه پاک نژاد می گوید چندان موافق نیست. بی آنکه با پاک نژاد بطور جدی و قطعی مخالفت کند، عموماً با عباراتی مثل: "من فکر نمی کنم این جور باشد" یا "خیال نمی کنم تا این حد رفته باشند"، وضع مردد خود را نشان می داد. پاک نژاد اطمینان داشت که آنها با ساواک همکاری می کنند، و بهمین دلیل خود همواره از آنها پرهیز می کرد.

به دام افتادگان، به دام انداختگان و دام داران!

چند هفته قبل از دستگیری کسانی که از طرف سیروس نهاوندی متشکل شده بودند، منوچهر نهاوندی، اکبر ایزدپناه و آن دیگری، چندین بار به بیرون از بند خواسته شدند، و درآغاز دستگیرها **دو یا سه شب بطورکلی بیرون از بند بسر بردند و صبح به بند باز گشتند**. در این هنگام روحیه **رحیم** درهم ریخته بود، و پس از دستگیرها فاش شد که **خواهرش** نیز جزو دستگیرشدگان است. پاک نژاد او را سرزنش می کرد که: "آخر مرد حسابی، تو چطور به خواهرت هشدار نداده بودی!" و او که سخت احساس گناه می کرد، از خشم بخود می پیچید و به نهاوندی ها دشنام می داد. **منوچهر نهاوندی، اکبر ایزدپناه و آن دیگری، تقریباً بلافاصله پس از این دستگیرها آزاد شدند**.

حدود سه ماه از دستگیری ها گذشته بود که برای **یازده نفر** از آنها یک **دادگاه علنی نمایشی** تشکیل شد. پس از نمایش تلویزیونی از محاکمه یازده نفر اعضای دست چین شده باصطلاح "سازمان آزادی بخش خلقهای ایران" در فروردین 1356، تعدادی از آنها را به بند ما آوردند. **آقای عباس میلانی** یکی از آنها بود و در همان روز ورودشان، **خلاصه ای از وضعیت شان را توضیح داد** و بنحوی روشن تر از دیگران **گفت که: ما بدلیل آن که از ابتدا در چنگ ساواک بودیم و آنها از همه**

چیز ما اطلاع داشتند، و احساس می کردیم که فریب خورده ایم، چاره ای جز همکاری نداشتیم. و بهمین خاطر هم قول داده شده که به زودی ما را آزاد کنند. ما بطور موقت در اینجا میهمان شما هستیم.

من آن روز بخاطر حقیقت گویي نسبي آقای میلانی درباره پرنده شان، نسبت به او احترام خاصی احساس کردم. برخورد آقای میلانی، بخصوص در مقایسه با برخورد یکی دیگر از آنها، **کیهان برزویی**، که کوشش داشت بنحوی ماجرا را رنگ آمیزی کند و خود را همچنان استوار و بقول معروف "سرموضع" نشان دهد، ارزش بیشتری پیدا می کرد.

تصویر آن روز همچنان تا امروز در خاطر من زنده و روشن باقی مانده است. یک بعدازظهر آفتابی بود و همه ما در وسط اتاق دوم که اتاق غذاخوری و تلویزیون ما بود نشسته بودیم، وچند نفر از آنها از جمله **ایرج ابراهیمی** (متهم ردیف اول) به دیوار جنوبی اتاق، پای پنجره تکیه داده بود، و **کیهان برزویی** که ناآرام بنظر می رسید و گاه در میان حرفهای میلانی جمله ای یا عبارتی می پراند، به داستان پرنده ای که روایت تلویزیونی و رسمی آن را قبلاً دیده بودیم گوش سپرده بودیم، تا شاید از زبان بازیگران آن نمایش، حوادث پشت صحنه را بشنویم. آن روز چیز زیادی بیش از آنچه در مجموع می دانستیم گفته نشد. در واقع ما انتظار نداشتیم که آنها ماجرای خارق العاده ای را افشا کنند، زیرا سواي روایت ساواک، همه چیز روشن بود. آن چه در آن شرایط بیشتر مورد نظر ما بود این که این تازه واردها از لحاظ امنیتی تا چه میزان بی خطر هستند، و آیا واقعاً آن طور که می گویند فقط برای مدت کوتاهی میهمان هستند و برای ما مزاحمت امنیتی بوجود نمی آورند؟ و تا آنجا که ظواهر امر نشان داد چنین نیز شد. از آن گذشته شرایط بسرعت تغییر کرد و فشار سازمان های دفاع از حقوق بشر روی دولت ایران، وضع داخلی زندان های سیاسی را نیز دگرگون ساخت.

یکی از اتاق ها به آنها اختصاص داده شد و بنحوی محترمانه به آنها گفته شد که می توانند سفره خودشان را داشته باشند. آنها پس از مدت کوتاهی، پیش از آن که ماجرای نمایندگان عفو بین الملل و صلیب سرخ آغاز شود و به زندان ها بیايند، آزاد شدند و بند بصورت قبلی خود بازگشت.

من این مقدمه را که ظاهراً ارتباطی با بحث های فعلی در مورد نظرات و مواضع آقای عباس میلانی ندارد باین دلیل فراهم آوردم تا طرحی کم رنگ از پیشینه سیاسی ایشان، که برای برخی خوانندگان و بویژه نسل جوان ما ناشناخته است، ترسیم کرده باشم. زیرا اگر ما افرادی را که بهر دلیلی خود تصور می کنند احتمالاً می توانند نقشی در حیات سیاسی مملکت داشته باشند شناسیم، آنوقت درک و قضاوت درباره نظرات و بویژه انگیزه های آنها دشوار، یا سوء تفاهم برانگیز خواهد بود.

و آقای میلانی

برای شناخت آقای **عباس میلانی**، من تصور می کنم به میزان لازم مصالح وجود دارد، اما ممکن است کسی این سؤال را بکند که آیا جست و جو و تفحص در میان این مواد و مصالح، آن قدر ارزش دارد که کسی وقت گران بهائی را که در روزگار ما می توان برای امور مهم تری استفاده کرد، صرف معرفی کسی کند که چه بسا همین فردا با تغییر حوادث روز سیاسی از سکه می افتد و نرخ "آکادمیک" اش در بازار سقوط می کند؟ تصور می کنم این سؤال به حقی است. ولی من برای این کار دلایل خودم را دارم. ضمن آن که مطمئن هستم این کوشش نه کافی، نه کامل و نه همه آن چیزی است که احتمالاً می توانست در شرایطی دیگر صورت گیرد، و نه اکنون و در کنار بحث هایی که در این رابطه مطرح شده اند.

و اما دلایل من:

1 - معتقدم مقاله دوست عزیزم، **ناصر زرافشان**، به نام "**وقتی آب سربالا می رود ...**" که منجر به باز شدن این بحث گردید، **کاری ضروری، به هنگام و هوشیارانه بود.** چون موضوع **عباس میلانی**، موضوع **یک فرد، یک آدم منفرد و مجرد نیست** که بتوان به سادگی از آن گذشت. **موضوع عباس میلانی یک عارضه ی سیاسی - اجتماعی جامعه ایرانیان - داخل و خارج - است** که ما از گذشته با آن روبه رو بوده ایم. اما امروز به چند دلیل، تبدیل به یک پدیده ی سیاسی - اجتماعی نسبتاً مهمی شده است که احتمالاً می تواند در برابر تحولات آتی ایران، به عنوان مانعی سربرآورد. استقرار جمهوری اسلامی به عنوان یک رژیم بنیادگرا و دشمن سوگند خورده تجدد، ترقی خواهی و گرایشات چپ از یک سو، و فروپاشی شوروی و اقمار آن به عنوان پدیده های "قبلاً موجود" اندیشه و فلسفه ی چپ از سوی دیگر - اگر چه

به واقع آن دولت‌ها نمایندگان واقعی آرمان‌های چپ و مارکسیسم نبودند - **موجب شده که عناصر و نیروهای ضد چپ، فرصت مناسبی برای حملات خود به چپ، به طور کلی، پیدا کنند.**

2 - مقاله ناصر زرافشان، و به ویژه اشاره او به گفته ی من، مبنی بر همکاری عباس میلانی با ساواکی‌ها، برای من یادآوری این نکته بود که من خود نیز زمانی به نوشتن در باره جایگاه و نظرات واقعی عباس میلانی اندیشیده بودم، و اکنون پس از سال‌ها که این امر به تعویق افتاده بود، آن اشاره تلنگر برعهده‌ی بود که با خود کرده بودم.

3 - اشاره ناصر زرافشان به گفته من، هم چنین مرا به نحوی، اخلاقاً متعهد می‌کرد که اکنون دیگر نباید بی تفاوت ماند. این تعهد از چند نظر برای من اهمیت دارد: آن را هم چون یک دین به **ناصر زرافشان**؛ به همه آن‌ها که زندگی خود را شرافتمندانه، صادقانه و با درستکاری در تلاش برای بهروزی ایران، و آن‌ها که در تلاش برای آرمانی والا و انسانی گذارده‌اند؛ و نیز آن‌ها که توانسته‌اند خود را برکشند و هنوز به آرمان سوسیالیسم باور دارند؛ و به خود، مدیون می‌دیدم و به همین دلیل برای ادای این دین، دست به این کار زدم. من در این جا همچون شاهده‌ی، کوشش خواهم کرد که وقایع را باز گویم.

در شناخت آقای میلانی

آن چه به طور رسمی و نیمه رسمی علنی درباره آقای عباس میلانی در دسترس است، تنها مشخصات ظاهری او مثل نام، شغل، محل تولد، تحصیلات، تخصص و از این قبیل است که در حقیقت چیز زیادی در باره شخصیت واقعی او نمی‌گویند. این‌ها همه مثل شناسنامه عکس دار و سیمای ظاهری یک فرد است. افرادی هستند که به سادگی آن نیستند که می‌نمایند. این گونه افراد گاه زندگی درونی و پوشیده تری هم دارند که برای شناخت آن‌ها، باید زندگی آن‌ها را در لابلای حوادث و وقایع جست و جو کرد. یک قانون عام و کلی برای شناخت پدیده‌ها وجود دارد و آن جست و جو و بررسی در گذشته و فرآیند تحول پدیده هاست. انسان نیز از این قانون مستثنی نیست. ناگزیر، برای شناخت آقای عباس میلانی، باید کمی به عقب برگردیم.

آقای **عباس میلانی** به عنوان متهم ردیف سوم از یازده متهمی که **محاكمة نمایشی** آنان از 20 تا 24 فروردین 1356 جریان داشت، به علت آن که سرتاسر آن ماجرا، از تشکیل یک سازمان سیاسی تا قرارهای تشکیلاتی و بحث‌های آن‌ها، و سپس تا دستگیری و بازجویی، **همه با رهبری مستقیم و مشورت ساواک** و هم دستی سیروس نهاوندی انجام گرفته بود، به حق خود را ناگزیر می‌بیند که تسلیم شود و اعتراف کند و به شرکت در دادگاه نمایشی تن در دهد. **اگر همه داستان همین باشد** که تا امروز روایت شده، من تصور می‌کنم هرکس دیگری هم به جای آقای عباس میلانی بود همین کار را می‌کرد، هم چنان که تمام هم‌پرونده‌های او، و آن دیگرانی که به این دادگاه نمایشی آورده نشده بودند، نیز چنین کردند. تا این جای ماجرا، یعنی روایتی که عموماً از طریق منابع رسمی اعلام گردیده، به نظر می‌رسد که ایرادی بر تصمیم آقای عباس میلانی وارد نیست. **اما می‌ماند دو نکته** که من تصور می‌کنم چندان بی‌مورد نباشد که درباره آن‌ها اطمینان حاصل کرد:

1 - آیا آن چه که در مطبوعات و رادیو و تلویزیون‌ها در آن زمان انعکاس یافت، و آن چه که کم و بیش مبنای همان اخبار است و از طرف آن "متهمان"، و در این جا از طرف آقای عباس میلانی گفته شده، صحت دارد یا نه؟

2 - آقای عباس میلانی از آن پس چه گونه زندگی کرده‌اند و خود را در جامعه چه گونه معرفی کرده‌اند؟ آیا ما با **یک تصویر و شخصیت واحد و روشن** روبه‌رو بوده‌ایم و هستیم، یا **دو تصویر متفاوت، و گاه متضاد و ناروشن** در برابر خود داریم؟ من در این جا سعی خواهم کرد این دو نکته را، تا آن جا که مواد و مصالح موجود اجازه می‌دهد، روشن سازم.

یکی از منابع دست‌اولی که برای این منظور می‌توان به آن رجوع کرد، **خاطرات آقای میلانی به نام " حکایات دو شهر" 4** است. در این کتاب، اما، مطلب چندان دندان‌گیری که به کار ما بیاید، وجود ندارد، مگر آن که گفته‌های آقای میلانی را با روایت‌های دیگر و وقایع اصلی محک بزنیم، و هم چنین کوشش کنیم با بی‌طرفی و تنها برای دریافت حقیقت، میان سطرها را بخوانیم. این خاطرات که بنا به گفته نویسنده آن، آقای میلانی، به مدت هفت سال روی آن کار شده، به نظر من با هدفی معین و دقتی کم و بیش حساب شده، تنظیم گردیده است. یکی از هدف‌هایی که نویسنده در این کتاب با دقت و قدم به قدم، مانند بنایی که با آجر روی آجر گذاردن ساخته می‌شود، دنبال کرده تا روایتی معین از فعالیت و زندگی سیاسی خود به نمایش بگذارد، این است که خواننده را در مسیری قرار دهد تا به این نتیجه‌گیری برساند که نویسنده قبل از هر چیز خود نسبت به نقش خویش در این فعالیت، و نسبت به کل آن تشکیلات، روش کار، هدف‌ها و فعالان آن دچار تردید شده بوده، اما پیش از آن که فرصت پیدا کند تا خود را از آن مخمصه نجات دهد، گرفتار می‌شود.

آقای میلانی از روزهای پر هیجان، اما «شرمسار کننده»ی فعالیت سیاسی خود در آمریکا چنین یاد می کند: «چهارشنبه، روزی بود که نسخه ی انگلیسی هفته نامه "پکن ریویو" 5 می رسید. وقتی به گذشته نگاه می کنم، به نظر می رسد که تقریباً همه چیز درباره مجله به نحو شرمسار کننده ای مبتدل بود، اما در آن روزها ما آن را با اشتیاق می خواندیم و هم چون گذرگاه خود به سطوح بالاتر و بالاتر آگاهی سیاسی می دیدیم». (حکایات، ص. 98) و پس از آن که مبالغه معنایی از تصورات و تخیلات خام آن دوره خود و رفقاییش سخن می گوید، نمونه ای از روش مطالعات گروهی یا حوزه ای تشکیلات شان را مثال می آورد: «یک بار سه نفر از ما انتخاب شدیم تا ببینیم آیا نظریه های مائو که "جوامع نیمه فئودال، نیمه مستعمره" خوانده می شود، در مورد ایران صدق می کند یا نه؟». (حکایات، ص. 99) و بعد، «ما سه نفر خانه ای در یکی از گنوه های اوکلند اجاره کردیم، بیش تر به دلیل ایدئولوژیکی تا سیاسی، ما می خواستیم به توده های ستم کش، نزدیک باشیم. برای نزدیک به دوسالی، هر روز ساعات طولانی روی این تحقیق کار کردیم. آمارهای اقتصادی، مونوگرافی ها، و کتاب ها را با دقت مطالعه کردیم. انبوهی از مقالات مائو در باره اقتصاد را خواندیم و دوباره خواندیم». (حکایات، ص. 99).

«ما به این نتیجه رسیدیم که نظریه مائو فاقد روشنی کافی است، اما البته، جرأت نکردیم که با این عبارت صریح بگوئیم. به جای آن در گزارش نهائی خود نوشتیم که ما سه نفر فاقد درک کافی، هم از اندیشه های مائو و هم از واقعیت جامعه ی ایران هستیم». (حکایات، ص. 99) و سپس با تمسخر اضافه می کند که: «به سخن دیگر، مشکل مائو نبود، بلکه ناکافی بودن شور انقلابی ما بود». (حکایات، ص. 99).

عدم صراحت و جرأت در انتقاد از شیوه کار تشکیلاتی، به تدریج تبدیل به تلخ کامی و سرخوردگی می شود: «برای ما جهان و همه ساکنانش ابزارهایی بودند تا در پیکار ما به کار گرفته شوند. من، دختری را که خودم به گروه مان جذب کرده بودم، تشویق کردم تا پاسپورت دوستش را که دوهزار مایل سفر کرده بود تا او را ببیند، بدزد. اخلاقیات بی ملاحظه ی انقلاب، گاهی پلیدی های ما را مشروعیت می بخشید. همین اشباع شدن از چنین روح بی ملاحظه بود که سه هفته پس از ارائه پایان نامه ام، به ایران باز گشتم». (خاطرات، ص. 104).

با این جمله که نشان از سرخوردگی و خشم آقای میلانی است، این فصل از خاطرات او پایان می یابد.

اما علیرغم همه آن تجربه های تلخ، آقای عباس میلانی، می پذیرند که طبق برنامه سازمان انقلابی حزب توده، که اعضاء و کادرهای خود را برای فراهم کردن شرایط انقلاب به ایران می فرستاد، تحت نام مستعار **کلانی** در سال 1974، به ایران برگردند. در ایران، پس از استخدام در دانشگاه ملی، با **پرویز واعظ زاده** (نام مستعار **حمید**)، از اعضاء فعال کادر رهبری سازمان انقلابی که در حال مخفی به سر می برده، تماس می گیرد. «چند هفته پس از آن که در شغل در دانشگاه جا افتادم، با حمید تماس گرفتم». (حکایات، ص. 116). **دوبار با او قرار می گذارد و هر دوبار او را قاتل می گذارد. آقای میلانی خود چنین توضیح می دهد: «هر دو بار دروغ گفتم و گفتم که من وقت یا محل ملاقات مان را درست متوجه نشدم، حقیقت این بود که می دانستم ملاقات با او شروع فصلی جدید و خطرناک در زندگی من است، و من مردد بودم، اما اشتیاق بر تردید من غلبه کرد و قرار جدیدی برنامه ریزی شد.»** (حکایات، ص. 116).

آقای عباس میلانی که بطور منظم با حمید قرار می گذارد و «در خیابان های پر جمعیت» حدود دو ساعت قدم می زنند، کم کم حمید را بهتر می شناسد: «در ادبیات، بویژه در رمان های روسی قرن نوزدهم، یک تصویر رمانتیک ایده آل از انقلابی وجود دارد. او جوان، خوش گذران اما صادق در خلق و خو، نمونه کاملی از تواضع و شفقت، سختگیر در اصول، وسواسی در جزئیات، تک ذهنی در هدف، و جسور. حمید، نزدیک ترین کس به این تیپ ایده آل بود که من تا آن روز دیده بودم». (حکایات، ص. 117).

سئوال این است که چگونه ایشان طی آن سال ها که در آمریکا از نزدیک شاهد آن همه بی اخلاقی و بی اصالتی تشکیلات خود بوده اند، تصمیم به قطع این ارتباط نمی گیرند و خود را از آن چاله نجات نمی دهند؟ و باز چگونه است که حتی هنگامی که سرانجام آن «اخلاقیات بی ملاحظه» و آن «پلیدی ها» او را «اشباع» می کنند و با سرخوردگی به ایران باز می گردد، باز با کسی که به عنوان مسئول او تعیین شده، ارتباط می گیرد؟ آیا ذکر تنها کلمه «اشتیاق» توجیه کننده «شروع فصلی جدید و خطرناک در زندگی» یک انسان می تواند باشد؟ و از همه این ها گذشته، چرا آقای میلانی پس از نزدیک به دو سال ارتباط منظم با تشکیلات سیاسی خود و انجام قرارهای منظم تقریباً دو ساعته با حمید، و گفت و گوهای طولانی با او و شناختن او به عنوان یک «رمانتیک ایده آل انقلابی» رمان های روسی قرن نوزدهم، و هم چنین علیرغم این شناخت از خویشتنی که او نمی تواند به خاطر ایده ای بکشد یا کشته شود، هم چنان به کار با آن

تشکیلات ادامه می دهد؟ پاسخ همه این سئوالات هنگامی داده می شود که اصل ماجرا با داستان پردازی های آقای میلانی مقایسه شود. به نظر من، همان طور که قبلاً اشاره کردم، همه این احتجاجات، فراهم آوردن یک به یک آن عناصری است که حکایت پرداز ما، آقای میلانی، قصد دارد آن صورت مسأله ای را که در ذهن خود دارد، شکل دهد، و آن ساختن یک دستگاه توجیه نظام مند، منطقی و قابل باور است که بدون این صغرا و کبرا چیدن ها، ممکن نمی نماید. آن دستگاه توجیه نظام مند، منطقی و قابل باور این است که ایشان خود، مستقلاً و رأساً، بدون هیچ گونه عامل فشار یا تحمیل، تنها به اتکاء «دریافت» خود به این نتیجه می رسند که این اندیشه و این شیوه مبارزه و این روابط تشکیلاتی راه به جایی نمی برد. نه کشف توطئه ی ساواک، نه احساس فریب خوردگی توسط ساواک و نه خیانت سیروس نهاوندی و نه تهدیدهای ساواک، هیچ کدام او را وادار نکرد که به این نتیجه برسد که: «ساده بود ادعا کرد که تصمیم من در زندان به علت این دریافت ویران کننده از خیانت نهاوندی بود، اما مقاومت من، بسی پیش از این کشف، در هم شکسته بود. مدتی بود که می دانستم من نمی توانم به خاطر ایده ای بکشم یا کشته شوم. اغواگری ایدئولوژی که زمانی چراغ راه نمای زندگی ام بود، درخشش خود را برای من از دست داده بود. حتی پیش از دستگیری ام به این دریافت رسیده بودم که بازی قدرت، و تمام خشونت که لازمه آن است، در من نیست. من به حمید گفته بودم که یک زندگی ساده معلمی چیزی است که من آرزوی آن را دارم.» (حکایات، ص. 139).

معهدا آقای عباس میلانی هم چنان به این رابطه ادامه می دهند و سر قرارهای خود می روند. کدام شعور عام، با کنار هم قرار دادن واقعیتها و داستان آقای میلانی می تواند باور کند که گوینده این حرفها راست می گوید؟ داستان ساخته و پرداخته آقای میلانی مانند سناریوی ضعیفی است که نه شخصیت ها واقعی هستند و از انسجام لازم برخوردارند، و نه حوادث و وقایع هنرمندانه پرداخت شده اند. پلات نیز بسیار ضعیف و ناشیانه سرهم بندی شده است. گاه، در حین خواندن خاطرات آقای میلانی، این شک موذی سر بر می کشد که نکند آقای عباس میلانی نیز با سیروس نهاوندی در توطئه دست داشته است؟ به ویژه هنگامی که می دانیم ایشان توسط یکی از همکاران دانشگاهی شان برای هم کاری در یک گروه به اصطلاح اندیشمندان، که برای فرح پهلوی کار می کند، جذب شده اند. البته آقای میلانی در خاطرات خود می گویند که دعوت به این هم کاری را «محترمانه رد کردم، اما او پافشاری کرد. من قول دادم که درباره اش فکر کنم. با حمید مشورت کردم، و او مرا تشجیع کرد به آن ها بپیوندم. او گفت: چه طور می توانی رد کنی؟ این دعوت به درون شکم جانور است.» (حکایات، ص. 119). به این ترتیب، بنا به توصیه مسئول سیاسی خود، این دعوت را می پذیرد. اما مسئول او، پرویز واعظ زاده، زمانی که این خاطرات نوشته می شد، دیگر حیات نداشت تا صحت این ادعا را شهادت بدهد. او، بنا به روایت ساواک و اخبار روزنامه ها، ظاهراً در یک درگیری مسلحانه به همراه رفقای دیگر خود، توسط مأموران رژیم کشته شده بود.

حتی اگر فرض خود ایشان را، که در سراسر کتاب خاطرات شان تلاش می کنند القاء کنند، بپذیریم، یعنی بی اعتقادی به آن سازمان سیاسی و سیاست و ایدئولوژی آن، پس چرا برای کار با آن " گروه اندیشمندان" که برای فرح پهلوی کار می کرد، از مسئول سازمانی خود اجازه می گیرد؟ یا چگونه است که آقای میلانی از طرف "سازمان انقلابی" بعنوان رابط ایرج کشکولی، که قرار است به ایران بیاید تعیین می شود و وظیفه دارد که ترتیب مخفی شدن او را بدهد؟ در "نگاهی از درون به جنبش چپ ایران" حمید شوکت از ایرج کشکولی می پرسد: «رابط تو در ایران چه کسی بود؟» ایرج کشکولی پاسخ میدهد: «عباس میلانی...میلانی قرار بود با من در روز و ساعت معینی در مقابل شرکت اتوبوسرانی تاج در تهران ملاقات کند و ترتیب مخفی شدنم را بدهد.» (ص. 228). می بینید که موضوع را از هر سرش بگیریم به نتیجه دلخواه آقای میلانی نمی رسیم.

به هر حال، وقتی ساواک در بزنگاه مناسب همه این افراد را دستگیر می کند، آقای میلانی که در همان جلسه ی اول در برخورد با عضدی (قلی ناصری)، سربازجوی کمیته، در می یابد که سیروس نهاوندی به عنوان عامل و مأمور ساواک، همه آن ها را به دام انداخته، حتی پیش از آن که عضدی او را تهدید کند و مشتکی به سینه او بکوبد، با خود می گوید: «می دانستم باید اعتراف کنم. من تنها سعی می کردم وقت بیش تری بخرم.» (حکایات، ص. 143). می توان سئوال کرد که آقای میلانی چرا سعی داشتند وقت بیش تری بخرند. برای سوزاندن یک قرار؟ برای نجات یک تیم از اعضای تشکیلات در یک خانه تیمی؟ برای به تأخیر انداختن شکنجه به منظور تمرکز قوای ذهنی و جسمی؟ هیچ یک! شگردهایی از این دست، که آقای میلانی چند چشمه از آن ها را این جا و آن جا در جریان بازجویی، سعی می کنند برجسته نمایند، هنگامی که ما می دانیم ماجرا از بیخ و بن ساخته و پرداخته ساواک بوده، و هیچ چیز پنهان وجود نداشته که ساواک بخواهد آنها را زیر

فشار بگذارد، چه قدر ناچیز، ناشیانه و کوچک می نماید. این ها تلاش های ساده لوحانه و بی پشتوانه ای است که آقای میلانی به کار می گیرد تا خواننده را متقاعد کند که او در بازجویی ها شرافتمندانه عمل کرده؛ سعی می کند تا از خود تصویری تمیز و پاکیزه ارائه دهد.

اما، آقای عباس میلانی! به نظر من شرافتمندانه آن بود که ساده ترین و سر راست ترین کار را می کردید. **شرافتمندانه آن بود که به جای ادامه بازی و شرکت در توطئه نفرت انگیز ساواک، نوشتن صفحات بی شماری از فعالیت های خود و دیگران، تهیه گزارش از فعالیت های کنفدراسیون دانشجویان ایرانی با جزئیات، تک نویسی در مورد عناصر مؤثر اپوزیسیون ایرانی در خارج، تحریف مبارزات مخالفان رژیم و خائن خواندن نیروهای اپوزیسیون، شرکت در دادگاه نمایشی، تهیه طولانی ترین (12 صفحه) لایحه به اصطلاح دفاعی، و ستایش از «سردودمان پهلوی با اقدام متهورانه» اش، تجلیل از «شاهنشاه آریا مهر» به عنوان «سکان دار کشتی ایران در اقیانوس متلاطم»، «بعد از دوران سیاه جنگ جهانی دوم»، و ... خلاصه به جای همه این مهمل کاریها و پیچیده کردن وضعیت خود، به نقش خود در آن تشکیلات اعتراف می کردید، برسر خوردگی خود از مبارزه و کناره گیری از فعالیت سیاسی تصریح می کردید، در دادگاه لایحه ای کوتاه و حقوقی ارائه داده و همان طور که خود در خاطرات تان ادعا می کنید: «راه شرافتمندانه ای برای پرداخت بهایی» که می دانستید «باید برای به دست آوردن آزادی» تان بپردازید، پیدا می کردید. همان گونه که برخی از زندانیان می کردند.**

اما شما آقای میلانی، همان طور که آن روز در کنار ساواک و رژیم قرار گرفتید و به رفقای خود، آرمان خود و مردم پشت کردید، و از خود درستی و صداقت نشان ندادید، در خاطرات خود نیز با درست کاری و صداقت برخورد نکرده اید، و امروز نیز هم چنان با بی صداقتی سعی دارید حقایق را وارونه جلوه دهید.

آقای میلانی در خاطرات خود می نویسد: «من قبول کردم که در طول دادگاه از رژیم انتقاد نکنم، در مقابل قول داده شد طرف یک سال آزاد شوم. من در واقع پس از یازده ماه و نیم بخشوده شدم. اما بعد، هنگامی که وسایل ارتباط جمعی شهادت مرا در دادگاه گزارش کرد، آنچه را که تراضی حکم⁶، در حقوق قانون اساسی بود، به خطابه ای در ستایش شاه تبدیل کردند.» (ص. 4 - 153). (تأکیدها از من است.)

آقای میلانی در همین سه جمله چهار دروغ می گویند:

1 - اعضای این پرونده به هیچ وجه در وضعیتی قرار نداشتند که جرأت کنند وارد چنین معامله ای شوند، چه رسد به این که شرایط معامله را تعیین کنند. ساواک به انکاء قدرت و تسلطی که بطور کلی داشت، همواره کوشش می کرد شرایط خود را تحمیل کند، بویژه در مورد این پرونده که اساساً سناریوی آن را خود نوشته بود و در نتیجه قصد داشت که پایان داستان را نیز خود تعیین کند. بنا براین صحبت از این که «من قبول کردم که در طول دادگاه از رژیم انتقاد نکنم»، حرف گزافی بیش نیست. (تأکید از من است.)

2 - این که آقای میلانی یازده ماه و نیم در زندان بوده، درست نیست. ایشان در 14 دی 1355 دستگیر شدند و حدود یک ماه پس از آخرین جلسه دادگاه شان (24 فروردین 1356) آزاد شدند. با این حساب ایشان کم تر از پنج ماه در زندان بوده اند. در ضمن، ایشان (طبق اطلاعات خودشان در سایت نهاد هوور) از سال 1356 تا 1357 (1978 - 1977)، یعنی بلافاصله پس از آزادی شان، در مرکز تحقیقات اجتماعی ایران استخدام می شوند. قبل از آن نیز از سال 1354 تا 1356 (1977 - 1975) در دانشگاه ملی ایران استادیار بوده اند. به معنی دیگر، ایشان از 1354 تا 1357، یعنی تا انقلاب، تنها چند ماه "غیبت" داشته اند. در مورد بخشودگی ایشان هم من تردید دارم که این ادعا صحت داشته باشد.

3 - این که وسایل ارتباط جمعی «شهادت» ایشان را «به خطابه ای در ستایش شاه تبدیل کردند»، ادعای مفتی است که متن 12 صفحه ای ستایش نامه ی ایشان از «سر دودمان پهلوی با اقدام متهورانه اش» و قهرمانی های «شاهنشاه آریامهر» در رهبری کشوری هم چون «اقیانوس متلاطم»، دلایلی انکار ناپذیر در رد گزاره گویی های آقای میلانی است. از تحریف مفهوم «ندامت» به «شهادت» هم درمی گذرم.

4 - دروغ چهارم «تراضی حکم» است. تراضی حکم در نظام قضایی ایران وجود ندارد. تراضی حکم یکی از اجزاء نظام قضایی آمریکاست و بحث های موافق و مخالف بسیاری را دامن زده است. عموماً اعتقاد حقوق دانان بر این است که مغایر با قانون اساسی آمریکا و اصل عدالت در ماده ششم اعلامیه حقوقی آمریکاست. توضیحات زیر شاید به درک بیشتر این مفهوم حقوقی کمک کند:

فرهنگ وجود ندارد. «Plea Bargain هیچ تعریف کامل و ساده ای از آن را چنین تعریف

میکند : Black's Law Dictionary

پروسه ای که به موجب آن **متهم و دادستان** در یک پرونده جنایی، به شرط موافقت دادگاه، به یک **ترازی** دو جانبه رضایت بخش می رسند. این پروسه معمولاً ناظر به اعتراف به گناه از طرف متهم به جرم کم تر یا فقط یک یا چند جرم از چند فقره بزه ارتكابی است، در ازاء آن به حکمی سبک تر از محکومیت احتمالی به خاطر اتهام سنگین تر، محکوم می شود. ترازی حکم اغلب در عمل نشان دهنده نه آن قدر "رضایت طرفین" که شاید "تشخیص طرفین" از قوت ها و ضعف های هم اتهامات و هم دفاعیات، در مقابله با مسائل پشت پرده دادگاه های جنایی پر هیاهو و دفاتر دعاوی حقوقی است. ترازی حکم، معمولاً پیش از دادگاه انجام می گیرد، اما در برخی حوزه های قضایی، ممکن است هر زمان قبل از اعلام رأی دادگاه صورت گیرد. هم چنین اغلب پس از دادگاهی که به یک هیئت منصفه ... منتهی می شود؛ طرفین ممکن است ترجیح دهند بر سر ترازی وارد مذاکره شوند تا تن به دادگاهی دیگر بدهند.»⁷

بعلاوه مورد آقای عباس میلانی و ده نفر دیگر این پرونده، از این مقوله به طور کلی جداست:

این گروه در یک دادگاه نظامی محاکمه شدند که از نظر حقوقی و قضایی دارای ماهیتی متفاوت است. 1 -

2 - احکام دادگاه های نظامی غیر قانونی بودند، مگر آن که متمم هایی را که به قوانین جزایی ایران تحمیل شده بودند، قانونی بدانیم. هم چنین این احکام، نه بنا به اراده و تصمیم مستقل این دادگاه ها، بلکه بنا به نظر و اراده ساواک و به علت کنترل آن بر این دادگاه ها، در صدور احکام خود تقریباً اراده ای نداشتند.⁸

3 - ترازی حکم، همان طور که در بالا تعریف شد، اولاً می بایست در نظام قضایی پیش بینی شده باشد - که در مورد ایران صدق نمی کرد - دوم آن که باید توسط **متهم و دادستان**، و با موافقت دادگاه، یعنی قاضی صورت بگیرد.

4 - مورد آقای میلانی - اگر در این معامله بپذیریم که ایشان واقعاً متهم بوده اند - فاقد عنصر دوم و سوم حقوقی، یعنی دادستان و قاضی بوده است، زیرا ساواک یک نهاد پلیسی بود. همان طور که می بینید، هیچ یک از اجزاء سه گانه در این معادله با این اصل حقوقی تطبیق نمی کند. **به این ترتیب، ادعای آقای عباس میلانی، ادعایی بی پایه و اساس است، و تنها تلاشی است برای توجیه سازش و هم کاری خود با ساواک.** من واقعاً از درک این موضوع عاجزم که وقتی آقای میلانی آن کلمات را به روی کاغذ می آوردند، یک لحظه نیندیشیدند که چه گونه در حال تحریف واقعیت هستند؟ **آخر چه گونه ممکن است کسی با این بی پردگی و بی پروایی دروغ بگوید؟**

دادگاه

اکنون ببینیم آقای میلانی در آن دادگاه نمایشی، چگونه "شهادت" داده اند. روزنامه کیهان در شماره 10135 خود بتاريخ 23 فروردین 1356 چنین گزارش می کند: «با پایان گرفتن دفاعیات متهم ردیف دوم، آقای عباس ملکزاده میلانی متهم ردیف سوم در جایگاه دفاع قرار گرفت و ضمن تسلیم لایحه مفصل 12 صفحه ای خود بدستور رییس دادگاه شروع به بیان آخرین دفاع خود نمود... ملکزاده میلانی دفاعیات خود را با تحلیلی از شرایط ایران قبل از آغاز سلطنت دودمان پهلوی آغاز کرد و یاد آور شد که: بررسی پدیده های اجتماعی بطور تجریدی ثمرات و نتایج مطلوب بدست نمیدهد. عدم توجه به وقایع و رویدادهای گذشته که ارتباط مستقیم با پدیده بانحراف کشیده شدن امروز من و جوانانی نظیر من شده است میتواند بطور مجرد در محکوم کردن ما موثر باشد. ولی در کشف ریشه ها و علل بنیادی و اساسی مطلب اثری ندارد.» آقای میلانی پس از مقادیری توضیحات دیگر، که روزنامه کیهان فشرده ای از آن را بدست میدهد، "شهادت" خود را چنین ادامه می دهد: «نزدیک به 50 سال پیش **سردودمان پهلوی** با اقدام متهورانه خود تحولات بنیادی در ایران را آغاز و جامعه ایرانی را در مسیر تحول و پیشرفت قرار داده و **شاهنشاه آریا** مهر بعد از دوران سیاه جنگ جهانی دوم در سخت ترین شرایط سیاسی و اقتصادی سکان دار کشتی ایران در اقیانوس متلاطم آن روز شده اند و نیاز به توضیح نیست که ثمرات پر برکت رهبری فرمانده عالیقدر ملت ایران چه ابعاد وسیع و اعجاب آوری دارد... جای تعجب نیست که بیگانه ای که سالها بر این سامان و مواهب آن مسلط بوده و حالا از تمام مواضع خود رانده شده است بوسیله دیگری متشیت شود. چه وسیله ای بهتر از گروهی جوان پرشور و بی خبر میتواند در دسترس او باشد؟... متهم آنگاه وضعیت خود را بعنوان یک پدیده مرتبط با کل وقایع تاریخی و اجتماعی و اقتصادی ایران مورد اشاره قرار داد و اعتراف کرد که بهمین گونه او نیز اغفال شده است. وی سپس وضعیت خود را پس از

مراجعت به ایران مورد بحث قرار داد و یادآور شد که در داخل کشور به بی اساس بودن تبلیغات بیگانگان پی برده است و از اولین روز بازداشت با صداقت کامل با مراجع مسئول همکاری کرده است و اینک در محضر دادگاه نیز، ماهیت فکری و دست آوردهای تازه خود را از مطالعه پیرامون اوضاع ایران بعرض میرساند به این امید که با نگرش به **ندامت و صداقت** او، بوی امکان خدمتگزاری درست و در جهت مسائل ملی و میهنی داده شود».

البته از آنجا که روزنامه کیهان دفاع آقای میلانی را از قسمتهایی که خلاصه شده دقیقاً جدا نکرده است، آقای میلانی میتوانند از بیخ منکر همه چیز بشوند، اما از همین مقدار هم که در آن روزنامه نقل شده بخوبی می توان دانست که آقای میلانی "شهادت" نداده اند، بلکه دفاع ایشان یکی دیگر از همان ندامت نامه های کلیشه ای است که همه ما با آن آشنا هستیم.

یکی از ویژگیهای این پرونده آن بود که ساواک بطور مستقیم در شکل گیری آن دست داشت و از همه چیز آنها، به قول معروف از جیک و بوک آنها، بااطلاع بود. ساواک، که در آن سالها تصمیم گرفته بود مسأله مبارزه با رژیم را، اعم از شکل سیاسی و مسلحانه، برای همیشه حل کند و آن را ریشه کن سازد، ضمن همه اشکال دیگر فشار مانند سانسور، اختناق و دستگیریهای وسیع و تصادفی در خیابانها، با جمع آوری این عده نیز بعنوان یک تشکیلات "تروریستی"، چند هدف را نشانه گرفته بود:

1 - ارزیابی ساواک این بود که با گستردن چنین دامی، چه بسا به تیم های مسلحانه، که اطلاعات دقیقی از مقیاس آنها نداشت، دسترسی پیدا کند.

2 - با دستگیری یا کشتن آنها می توانستند در بوق و کرنا بدمند و با غلو کردن در نمایش قدرت و هوشیاری مأموران امنیتی خود، رعب و وحشت عمومی ایجاد کنند.

3 - با علنی کردن دادگاه افراد دست چین شده، "تروریست" ها را تبدیل به ابزار تبلیغاتی رژیم کرده، و از زبان آنها برای رژیم مشروعیت کسب کنند.

4 - به دولت، و در مرتبه اول به دربار، ثابت کنند که وجود آنها (ساواک)، برای بقا و حفظ رژیم، و امنیت کشور ضروری و اجتناب ناپذیر است، و از این طریق نفوذ و اهمیت خود را بالا برده و تشکیلات خود را از جنبه نیروی امنیتی، اداری و مالی تقویت کنند.

5 - از نظر بین المللی، که در آن زمان فشارهای سازمان های حقوق بشر بر دولت ایران آغاز شده بود، ودولتهای اروپایی از آنها حمایت می کردند، این اقدامات کوشش بود برای اطمینان دادن به غرب که دولت ایران به اتکاء نیروهای امنیتی هوشیار خود اجازه نا آرامی و بی ثباتی به هیچ نیرویی نمیدهد، و در عین حال از نظر رعایت مسایل حقوق بشر، با تشکیل دادگاههای علنی، حتی برای تروریست ها، طبق موازین بین المللی رفتار می شود.

آقای میلانی، اما، در کتاب **خاطرات خود بنحوی ساده لوحانه، با خودبینی و خودشیفتگی سعی می کند نشان دهد که رژیم زیر فشار غرب ناگزیر شد که دادگاه آنها را علنی کند:** «مورد ما توجه زیادی را در مطبوعات غرب بخود جلب کرد. آن فشارها، همچنین نفوذ رییس جمهور کارتر، این الزام را بوجود آورد که رژیم شاه سابقه غم انگیز حقوق بشر خود را بهبود بخشد. دادگاه ما قرار بود بخشی از این تلاش باشد.» (حکایات، ص. 153). **اتفاقاً ماجرا بر عکس است.** تا تشکیل دادگاه نمایشی این گروه، غرب اساساً از دستگیری این عده بی اطلاع بود. ساواک که از مدتها قبل مشغول تکمیل این سناریو بود، با ارزیابی خود از اوضاع و احوال سیاسی، و بعنوان بدلی دفاعی در برابر فشارهای سازمان های حقوق بشر، همه آنها را در بزنگاهی دستگیر کرد که بتواند هدفهای خود را عملی سازد. دادگاه این افراد را تبدیل به نمایشی کرد تا هدف هایی را که در بالا برشمردم، بتواند با سروصدای هرچه بیشتر تحقق بخشد. دلیل آن که ساواک ترجیح داد یک دادگاه علنی ترتیب دهد و نه از آن نوع مصاحبه های تلویزیونی با مقام امنیتی (پرویز ثابتی)، اول آن که مصاحبه های تلویزیونی آنقدر رسوا شده بود که حتی آنان که خود داوطلبانه هم به آن نمایشات تلویزیونی می آمدند، مردم ممکن نبود باور کنند. دوم این که ساواک تصور می کرد تشکیل یک دادگاه علنی طبیعی تر و قابل باورتر خواهد بود.

آقای میلانی بخوبی ماهیت موضع گیری خود را در دادگاه می شناسند. بهمین دلیل پیشاپیش از همان روش **"بدل" زدن یا "فرار به جلو"** استفاده کرده و با تشبیه به لودگی می گوید: «در فرهنگ لغت نابگرای رادیکالیسم سیاسی، تصمیم ما بعنوان عملی سازشکارانه و نشان ضعف، به تمسخر گرفته می شود.» (ص. 153). **آقای میلانی باید از**

«رادیکالیسم سیاسی» بسیار سپاسگزار باشند که با گذشت و بزرگواری تمام، عملی را که هر فرد عادی و بی طرفی، اگر نه خیانت، که حداقل تسلیم، وادادگی، همکاری، آدم فروشی و خودفروشی می نامد، آنها بسیار مؤدبانه «عملی سازشکارانه و نشان ضعف» می نامند.

آقای میلانی که هنوز پس از 31 سال کتمان و انکار نقش خود هنگامی که بطور مشخص به او نشانی سندی را می دهند که او تهیه کرده، لاجرم با پذیرش ضمنی آن سعی می کند آن را توجیه کرده و لوث کند، می گوید: «ساواک بخش هایی از اوراق بازجویی مرا در نگارش مقاله ای علیه کنفدراسیون استفاده کرد.»⁹ (تأکید از من است). ما ایرانی ها به این می گوئیم "دم خروس". واقعیت، اما، فراتر از آن مقاله علیه کنفدراسیون دانشجویان ایرانی است. واقعیت این است که آقای میلانی در طول بازجویی های خود که از 14 دی 1355 تا پنج شنبه 18 فروردین 1356 جریان داشته، یعنی حدود سه ماه، اوراق بازجویی سیاه می کرده اند! با خواندن خاطرات آقای میلانی ما درمی یابیم که پس از تلفن ثابتی و مکالمه چند کلمه ای او با میلانی، همان تهدیدهای خشک و خالی هم قطع می شود و آقای میلانی مانند "بچه آدم" با "آدم" (اصطلاحاتی که بازجوها در مورد متهمان سر به راه بکار می بردند.) می نشیند و کارش را انجام می دهد. از این لحظه به بعد، نا گهان بطرز معجزه آسایی همه چیز تغییر می کند! عضدی دستور می دهد برایش جای بیاورند، به او و همسرش ملاقات می دهند، و ... و از همین جا به بعد دیگر چیز مهمی در خاطرات آقای میلانی درباره بازجویی نیست، و تقریباً همه چیز، یا مسایل اصلی، مسکوت می ماند. ایرانی ها می گویند: هروقت دیدید بچه ای ساکت شده و صدایش در نمی آید، مطمئن باشید که دارد کارخرابی می کند! ظاهراً این قضیه در مورد برخی آدم های بزرگ هم صدق می کند! اکنون این سؤال پیش می آید که آیا آن اوراق سیاه شده در طول سه ماه بازجویی، فقط شامل همان مطالبی هستند که بنا به ادعای آقای میلانی، ساواک بخش هایی از آن را «در نگارش مقاله ای علیه کنفدراسیون استفاده کرد»؟ لازم است گفته شود این «بخش هایی» که آقای میلانی اشاره می کنند، بیشترین قسمت های این جزوه پنجاه صفحه ای را تشکیل می دهد. البته آقای میلانی می توانند مثل همیشه انکار کنند، توجیه کنند و شانه از زیر بار مسئولیت خود خالی کنند، اما همه انواع آکروبات بازبهای آقای میلانی خدشه ای به واقعیت وارد نمی آورد. واقعیت این است که آغاز و انجام کتاب و روش برخورد با موضوع، فصل بندی ها، مباحث ایدئولوژیک، زبان عمومی و بویژه اشارات پیاپی مانند «دکتر ملکزاده میلانی سپس شرح مبسوطی درباره هر یک از گروههای متشکله کنفدراسیون نوشته و در ورای اختلاف نظرهای شخصی رهبران کنفدراسیون، به مسایل جنبی و در عین حال اساسی که در رابطه با تضادهای درونی کنفدراسیون است، اشاره می کند و درباره اثرات انقلاب ایران در کنفدراسیون ...» یا «دکتر ملکزاده میلانی طی مطالب مشروحی که در این باره ...»¹⁰ (تأکیدها از من است)، و جا به جا نقل قولهای بلند بالای آقای میلانی، هیچ شکی باقی نمی گذارد که این جزوه پنجاه صفحه ای همان "بخش هایی" است که آقای میلانی سعی دارند آن را لوث کنند. آن تک جمله ها یا عبارات کوتاهی هم که اینجا و آنجا برای اتصال مطالب به یکدیگر آورده شده، شاید دو تا سه صفحه از کل این جزوه را تشکیل دهد. و اگر توجه داشته باشیم که این جزوه در بهمن 2535 (1355) بچاپ رسیده، در خواهیم یافت که این انبوه مطالب تنها ظرف دو یا سه هفته نوشته شده و هنوز تا تاریخ 18 فروردین 1356 وقت زیادی باقی است که آقای میلانی به تحقیقات آکادمیک شان ادامه دهند!

علاوه بر دلایلی که در بالا ذکر کردم باید به این نکته نیز اشاره کنم تا شاید دلیل اطمینان خود به این امر که نویسنده این جزوه را کسی جز آقای عباس میلانی نمی دانم، روشن تر کرده باشم. اواخر سال 1353 و اوایل 1354، من در کمیته در یک سلول انفرادی زیر بازجویی بودم. دکتر علی شریعتی در سلول کناری من بسر می برد و بعد به سلول روبروی من انتقال داده شد. طی این مدت تا زمانی که آزاد شد، او از بسیاری امتیازات برخوردار بود. اغلب اوقات در سلول او باز بود، غذای مخصوص داشت، میوه به وفور داشت، سیگار به فراوانی داشت، هفته ای یک بار سلمانی داشت، کتاب داشت، و از همه مهمتر قلم و دفتر و کاغذ داشت و اوقات خود را به نوشتن می گذراند. بعداً که کتاب او بنام "بازگشت به خویشتن" منتشر شد، دریافتیم که آن کتاب محصول همان دوران و بهای آزادی او بوده است. امروز نیز، من، بنا به تجربه و شناختم از زندگی و آدمها، نمی توانم قبول کنم که ساواک تنها "بخش هایی از اوراق بازجویی" آقای میلانی را در نگارش آن جزوه استفاده کرده باشد، بلکه آن جزوه و بسی بیش از آن، و همچنین آن لایحه باصطلاح دفاعی آقای میلانی محصول سه ماه در کمیته بودن و بخشی از بهای آزادی آقای عباس میلانی بوده است - بهایی که ادعا می کنند "شرافتمندانه" بوده. لقمه ای که سگ از خوردن آن پرهیز می کند.

من نمی دانم این را به چه می توان تعبیر کرد که آدمی که یک فصل (حکایات، صص. 79 تا 86) از خاطراتش را به

"دودول" خودشان و ختنه کردن حضرتشان اختصاص می دهند، و یا دربارهٔ تحریک شدن خود هنگامی که اولین تانگو را با دختری می رقصند، سرقلم میروند که: «علیرغم آهار ضخیمی که پیراهن کرایه ای او داشت،» زیر دلشان چوب می شود (حکایات، ص. 67)، اما دریغ از یک جمله که دربارهٔ خطای سیاسی خود بنویسند؟ من، واقعاً، از خوانندگان شرمنده ام، اما ناگزیر بودم که این نکته را بگویم.

آقای میلانی البته ممکن است تعبیر خودشان را داشته باشند، اما یاد آوری کنم که ایشان معتقدند: «یکی از مسایل مهم در روش شناختی زندگینامه نویسی این است که خاطره همواره خطاکار است. همه ما گرایش مان این است که گذشته را آن چنان که دلخواهمان است به یاد بیاوریم. افراد تاریخ را از منظر خود به یاد می آورند ... نه حتی وقتی که بخواهند عمداً تحریف کنند، بلکه حتی درعین صداقت مطلق گذشته را به سیاق مطلوب خودشان به یاد می آورند.» و چنین است که آقای میلانی زندگینامه خود را، «نه حتی وقتی که بخواهند عمداً تحریف کنند، بلکه حتی درعین صداقت مطلق، گذشته را به سیاق مطلوب خودشان به یاد می آورند.»

نهاد هوور

آقای میلانی کوشش دارند که همکاری خود با نهاد هوور را یک کار تحقیقاتی و آکادمیک جا بزنند. حال برای آن که ماهیت کار آقای میلانی در نهاد هوور را بشناسیم، کافی است که هدف و مأموریت این نهاد و علت وجودی آن را بشناسیم. این نهاد در سال 1919 توسط هربرت هوور بنیان گذارده شد. نهاد هوور ابتدا کوشش خود را وقف جمع آوری اسناد مربوط به جنگ جهانی اول کرد، اما بتدریج همراه با نیاز روزافزون وزارت دفاع، وزارت خارجه و برخی نهادهای دیگر دولت آمریکا به اطلاعات و تحقیقات دربارهٔ مسایل سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشورهای دیگر، بویژه کشورهای جهان سوم، هدفهای نهاد گسترش یافت. این نهاد یک مرکز تحقیقاتی سیاست عمومی جمهوریخواه است که آن را «دژ ضد کمونیسم غرب، یا "پشتوانه مغز" بوش نیز نامیده اند.»¹¹

«در سال 2001، چنی معاون رئیس جمهور در مقابل هیئت ناظران هوور سخن گفت و از همکاریهای هوور با دولت بوش ستایش کرد و گفت: "من فکر می کنم خیلی خوب شروع کرده ایم، و این مهم است که ما حمایت و شرکت مشتاقانه سازمانهایی نظیر نهاد هوور را داریم، یکی از ذخایر اندیشه برجسته و سرچشمه ایده ها. دانلد رامسفیلد، کاندولیزا رایس، جان تایلر و بسیاری دیگر، هنگامی که ما کمپین و سیاست خود را به پیش می بردیم، کمک اساسی بودند. ما می خواهیم بخاطر آن چه که شما انجام داده اید تشکر کنیم و از شما بخواهیم که در طول چند سال آینده، بخشی از این مرادوه باشید.»¹²

حضور و دخالت نهاد هوور در دانشگاه استنفورد، یکی از عوامل به خطر انداختن آزادی آکادمیک در این دانشگاه است، و بهمین دلیل سالهاست که اعتراض بسیاری استادان و دانشجویان دانشگاه را برانگیخته است. برخی از اعضای هوور که جانبداری و تعصب سیاسی آنها فاش است، مانند آقای میلانی فرضاً، در دانشگاه استنفورد تدریس نیز می کنند. سؤال اینست که چگونه ممکن است کسی که از سیاست معینی دفاع می کند، بتواند بی طرفی خود را در مقام یک عضو دانشگاهی و در کلاس درس حفظ کند؟ بطور مثال، آقای میلانی، بعنوان دشمن متعهد و دوآتشه فلسفه مارکسیسم، که اهرم صعود خود از نردبان ترقی را بر پایه همین دشمنی ساخته، چگونه می تواند دربارهٔ تاریخ، فرهنگ، ادبیات و سیاست ایران در کلاس درس شان بی طرفی را حفظ کنند؟ بطور قطع ایشان در کلاس درس خود دربارهٔ ورود اندیشه و فرهنگ ترفیخواهی به ایران و دربارهٔ ادبیات معاصر ایران همان تحریفاتی را سر هم خواهند کرد که در مصاحبه شان با روزنامه "هم میهن" کرده اند، در کتاب خاطراتشان مرتکب شده اند، و در هر جای دیگری که این فرصت را بدست آورند چنین خواهند کرد. تصور می کنم همین مختصر کافی است. البته آقای میلانی، مطابق روش همیشگی شان، می توانند همه این حقایق را انکار یا توجیه کنند، اما وجدان علمی در کالبد محقر نمی گنجد.

براستی آقای میلانی در نهاد هوور چه می کنند؟ در سایت هوور، در صفحه ای که آقای عباس میلانی را معرفی می کند، زیر نام و در کنار عکس ایشان توضیح کوتاهی آمده: «تخصص: مسایل فرهنگی، سیاسی، و امنیتی ایران» بنظر می رسد که ما تنها با یک دانشگاهی سروکار نداریم. ایشان در مسایل امنیتی هم تخصص دارند! شاید به همین دلیل است که ایشان در نهاد هوور حقوق می گیرند. (خیال می کنم دارم پرونده ام را سنگین می کنم. خاموش!)

مصاحبه با "هم میهن"

اکنون می پردازم به مصاحبه آقای میلانی با روزنامه "هم میهن" که در واقع علت اصلی همه این بحث ها بوده است. من در

اینجا بی آن که قصد داشته باشم به روش و کیفیت موضوعاتی که آقای میلانی در آن مصاحبه طرح کرده اند بپردازم، کوشش خواهم کرد بر موضوع صحبت‌های ایشان متمرکز شوم. تنها ناچارم به این نکته اشاره کنم که پس از خواندن پاسخ‌های ایشان به منتقدان، متوجه شدم که سطح کیفی یا روش بحث ایشان همان است که در مصاحبه شان در روزنامه "هم میهن" دیده بودم. من ابتدا تصور می کردم که سطح نازل بحث شاید بعلت آنست که این گفت و گو در یک روزنامه انجام گرفته، چون ظاهراً در روزنامه ها شاید مجال و فضای مناسب برای یک بحث جدی و عمیق بوجود نمی آید. اما وقتی "پاسخ به منتقدان" ایشان را خواندم بسیار متأسف شدم که دیدم با آن که آقای میلانی این فرصت را داشته اند که نظرات خود را دقیق تر و سنجیده تر بیان کنند، همان بحث ها را با همان روش و کیفیت نازل و عوامانه، و بدور از وقار یک فرد دانشگاهی، به همراه مشتئی انگ و دشنام، با خشم و عصبانیت تکرار کرده اند.

از میاحثی که آقای میلانی در مصاحبه خود طرح کرده اند، یکی موضوع روشنفکران ایرانی است که بنظر میرسد برداشتها و قضاوت‌های ایشان مبتنی بر یک تفسیر شخصی از این مقوله است، وهم از این پایگاه است که آتشبار خود را بر روشنفکر چپ سیاسی و ادبی و مترقی ایرانی شلیک می کنند. ایشان، برای آن که از لحاظ نظری، یا اگر بزبان آکادمیک بخواهیم بگوئیم از نظر روش شناختی، مخالفت خود با این نوع روشنفکری را صورتی موجه و منطقی بدهند، ابتدا در یک جمله خواننده را به مبدأ باصطلاح تاریخی، یا بقول خودشان "نوتاریخی گری" نفوذ روشنفکری و اندیشه تجدد در ایران ارجاع می دهند و سپس به انکاء همین یک جمله باصطلاح تاریخی یا "نوتاریخی گری"، نظرات خود را ارائه می کنند. من در اینجا به سنت روشنگری و روشنفکری محققان، تاریخ نگاران و ادبای کلاسیک ایرانی که از خود میراث‌های معتبری بجای گذارده اند و طبعاً در اندیشه و رفتار روشنفکران پس از خود تأثیری ماندگار داشته اند، چیزی نمی گویم، چون می خواهم موضوع بحث را در همان چارچوبی نگهدارم که آقای میلانی به آن پرداخته اند.

ایشان بدون ارائه، یا اشاره به، هیچ سند تاریخی می خواهند این ادعا را ثابت کنند که «مفهوم روشنفکری ای که در ایران جا افتاده، مفهوم دیگری از روشنفکری است. به این معنا که به لحاظ نفوذ روسیه، یعنی فرهنگ روسیه قرن نوزدهم در ایران، بسیاری از مفاهیم تجدد به ایران وارد شد که البته به گمان من به آن توجه کافی نشده است.» تمام اظهار نظرات یا در واقع احتجاجات بعدی آقای میلانی به کل جریان روشنفکری چپ و مترقی ایران، اعم از هر جریان سیاسی و غیر سیاسی، بر **پایه همین یک جمله تحریف آمیز و عوامانه استوار است.** مگر آن که اعتبار نظر ایشان را به تأکید پایان جمله شان - «که البته به گمان من به آن توجه کافی نشده است» - موکول کنیم!

تأکید براین نکته مهم تاریخی ضروری است که تا امروز هرچه در باب تجدد و پیدایش جنبش روشنفکری در ایران گفته شده، همه جا از نفوذ اندیشه و فرهنگ غرب صحبت بوده. در این زمینه به میزان کافی کتابها و اسنادی انتشار یافته که می توان به اتکاء آنها آغاز حیات فکری، اجتماعی و فرهنگی جدید را در ایران شناخت و پیشگامان جنبش روشنفکری، ترقیخواهی و اولین سفیران اندیشه های جهان غرب را که در تغییر شیوه کهن و سنتی زندگی در ایران همت ورزیده اند، نام برد. از کسانی که «در تاریخ اندیشه های جدید اجتماعی و سیاسی ایران در ارتباط باسیاست ترقیخواهی و کارنامه اصلاحات»¹³ با روش علمی، پیشقدم بوده و به جرأت می توان گفت که یکی از معتبرترین تاریخ نگاران ما هستند، آقای فریدون آدمیت است که تنها در همین مقوله چندین (پنج یا شش) کتاب به چاپ رسانده اند.

آقای عباس میلانی از همان ابتدا با دادن نشانی عوضی، کوشش دارند ذهن خواننده را منحرف ساخته و او را به بی راهه بکشاند: «به لحاظ نفوذ روسیه، یعنی فرهنگ روسیه قرن نوزدهم در ایران، بسیاری از مفاهیم تجدد به ایران وارد شد». این کار را آگاهانه انجام می دهند تا سخنانی را که قرار است بعداً بگویند، بر زمینه ای - لایه "نوتاریخی گری" - سوار کرده باشند. در مورد ریشه های تجدد و پیدایش روشنفکری در ایران، در کتاب "فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران" می خوانیم که: «روشنفکران جملگی در زمره درس خواندگان جدید بشمار می رفتند، نماینده تعقل سیاسی غربی بودند، خواهان تغییر اصول سیاست، و مروج نظام پارلمانی. تکیه گاه فکری این گروه، در درجه اول، اندیشه های انقلاب بزرگ فرانسه بود. حتی در اوایل نهضت می شنویم که: جوانان پرشور "هرکدام رساله ای از انقلاب فرانسه در بغل دارند، و می خواهند رل ریسپیر و دانتن را بازی کنند...گرم کلمات آتشین اند." شگفت نیست که در اوان مشروطیت هم دو کتاب در انقلاب فرانسه ترجمه شده باشد.»¹⁴

تازه آنجا هم که آقای میلانی روشنفکر نوع اروپایی (انگلیسی و فرانسه) را در برابر روشنفکر نوع روسی قرار می دهند و اظهار می کنند «که این نوع تعارض با قدرت و این نوع خودشیفتگی را نداشت»، نمونه ای بدست نمی دهند تا ما لااقل

دریابیم که مشخصاً منظورشان کدام نوع روشنفکر انگلیسی یا فرانسوی است. آیا منظورشان امیر عباس هویدا است؟! از آن گذشته، حتی اگر سخن آقای میلانی، یعنی نوع انگلیسی و فرانسوی روشنفکری که «تعارض با قدرت» ندارد را بپذیریم، این سؤال پیش می‌آید که مگر تغییر نظام سیاسی - اقتصادی یک کشور، یا مخالفت با استبداد و فراهم آوردن زمینه‌های اصلاح و استقرار حکومت قانون، یا فراهم آوردن زمینه‌های انقلاب مشروطیت، نوعی تعارض، یا در واقع مبارزه با حکومت استبدادی وقت نبود؟

شرایط مختلف اجتماعی، شکل‌های متفاوت مبارزه را ایجاد می‌کند. اما شکل‌های متفاوت مبارزه ضرورتاً ماهیت و هدف اساسی مبارزه، که بمعنی تغییر یک ساختار اجتماعی کهنه به ساختار اجتماعی نوین است، را عوض نمی‌کند. مشکل آقای میلانی، که همواره کوشش کرده‌اند آن را پنهان سازند، در اصل بینش ایشان است. از آنجا که او با گوهر اندیشه تغییر، تحول و تکامل، که تبلور آن در فلسفه مارکسیسم است، بطور بنیادی و ریشه‌ای مخالف‌اند، و از شهامت اخلاقی لازم برخوردار نیستند که آن را به زبان آورند، بناچار آسمان و ریسمان می‌بافند و دچار پرت و پلاگویی می‌شوند. **بطور مثال، برای رد روش ماتریالیستی درک تاریخ متوسل به روش "نو تاریخی‌گری" می‌شوند بی‌آنکه جرأت کنند روش ماتریالیستی تحلیل تاریخی را، آشکارا انکار کنند. و هنگامی که "نو تاریخی‌گری" را تعریف می‌کنند، تعادل خود را از دست می‌دهند: «تلفیقی... از یک نوع نگاه به اصطلاح ساخت‌گرا، روان‌کاوانه و زبان‌شناسانه. جنبه‌هایی از والتر بنیامین... تکه‌هایی از لوکاچ... اندکی فروید»!** می‌بینید. ناگهان آدم دچار این شبهه می‌شود که آیا ایشان **دستورالعمل آشپزی می‌دهند** (مخلوطی از اسفناج ورامین و شهریار، یک زبان گاو یا گوسفند، چندتایی چغندر، تکه‌هایی از برگ کاج، مقداری حبوبات، اندکی نمک...) یا **تعریف آکادمیک از یک روش تحلیل تاریخی فرامارکسیستی؟! آنچه ایشان می‌گویند مثل آش شله‌فلسفیکار است!** همین است که ایشان "مبارزه" را به "تعارض" تبدیل می‌کنند، چون مبارزه یک تغییر بنیادی، یعنی انقلاب، را دنبال می‌کند و آقای میلانی از انقلاب هراس دارند. و در زمانی که حتی خود استالین‌یست‌ها از ابراز آشکار نظرات خود شرمگین هستند و اغلب خود را پنهان می‌کنند، آقای میلانی استالین‌یسم را علم کرده و ترجیح بندوار تحت نام استالین‌یسم به همه ارزش‌های تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، ادبی و هنری کلیه عناصر مترقی ایران، اعم از چپ و غیر چپ، حمله کرده آنها را انکار می‌کنند. حال آنکه باید به ایشان یادآور شد همین قدر هم که اکنون شما به آگاهی خود می‌بایید، صدقه سر همان مطالعات مارکسیستی گذشته‌تان است که هنوز هم از اصطلاحات و زبان و روش آن‌ها و به نفع ارتجاع استفاده می‌کنید.

درحالی که سنت روشنگری و روشنفکری در ایران، به شهادت تاریخ، از سرچشمه اندیشه‌های فلسفی غرب الهام گرفته، آقای میلانی همچنان کلیشه‌ساختگی و فرسوده‌ای را که در کتاب خاطراتشان هم از آن حرف می‌زنند، تکرار می‌کنند و روشنفکر روسی قرن نوزدهم را الگوی روشنفکران ایران قالب می‌زنند.

درسال 1275 هجری قمری، پس از دوره فترت هفت ساله میرزا آقا خان نوری، که فریدون زمامداری او را «معرف تفکر ارتجاعی... به معنای دقیق کلمه» توصیف می‌کند، در یک فاصله سه ساله ترقیخواهی، اقداماتی در جهت رشد اجتماعی و تحول ذهنی صورت می‌گیرد که از جمله آنها نوشتن و ترجمه رسالات فلسفی و اجتماعی‌ای است که یکی از آنها **"گفتار در روش بکار بردن عقل"** اثر دکارت است. همچنین اندیشه‌های اسپینوزا، **هگل** و **کانت** برای روشنفکران آن دوره چندان جاذبه داشته که گوینو، وزیر مختار فرانسه در ایران را به حیرت انداخته، می‌نویسد: «این افکار روشن و نام‌فلاسه معروف را که هیچکس تصور نمی‌کند با آن آشنایی داشته باشند، در کتبی پیدا کرده‌اند که مخصوصاً از مملکت آلمان به ایران وارد می‌کنند.» **15 با این حال آقای میلانی همچنان جعل می‌کنند** که «به لحاظ نفوذ... فرهنگ روسیه قرن نوزدهم در ایران، بسیاری از مفاهیم تجدد به ایران وارد شد».

آقای میلانی آگاهانه و با سوء نیت، همه فاکت‌ها و واقعیت‌های تاریخی را نادیده گرفته و پیشگامان اندیشه ترقی و کسانی مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده، **ملکم خان**، **میرزا آقا خان کرمانی**، **میرزا محمد خان مجدالملک**، **طالبوف تبریزی** و دهها روشنفکر دیگر را از تاریخ حذف می‌کنند و با یک خیز به دوره‌ای فرود می‌آیند که به تصور خود زمینه مناسب برای طرح نقطه نظرات و حملاتشان علیه چپ است. برای کسی که خود را محقق و دانشگاهی می‌داند و همه افتخار و اعتبار و تشخص زندگی‌اش بر آن بنا شده، موجب بسی تأسف است که درباره مسایل مهم تاریخی و فرهنگی یک ملت برخوردی چنین عامیانه و مغرضانه داشته باشد. نه تنها عامیانه، که **با تحریف آن واقعیت‌ها** تلاش کند مفهومی ساختگی را که سالهاست دستاویز موجودیت خود ساخته‌جا بیندازد و آن را بعنوان واقعیت تاریخی جا بزنند. آقای میلانی با تأکید بر بخشی از نیروهای سیاسی و اجتماعی دوره معینی از تاریخ ایران، و تعمیم آن بر همه عرصه‌های تاریخی و اجتماعی و استنتاج

کلی از آن، نه تنها عدم آگاهی خود از درک تاریخ، بلکه بیگانگی خود با تاریخ ایران را نشان می دهند. روشنفکران استالینیست ایرانی، یعنی کل **روشنفکران حزب توده**، در مقایسه با گروههای بی شمار متنوع و بزرگ روشنفکری ایران، شماری بسیار ناچیز بودند و **تأکید بر این جزء و استنتاج عام از آن، جز بغض نیست** و گوینده آن تنها خود را بی اعتبار می سازد.

مسأله دیگری که آقای میلانی با همان روش **بغض آلود** کوشش دارند بر تمام ارزشهای چپ خط بطلان بکشند، هنگامی است که مصاحبه گر از او می پرسد: «شما فکر می کنید روشنفکر بودن در ایران باید همراه با یک نوع چپ گرایی باشد...؟» و او در پاسخ می گوید: «من اینطور فکر نمی کنم. اتفاقاً فکر می کنم یکی از پیامدهای نتیجه تحولات انقلابی ایران این بود که پیوند تنگاتنگی که تا آن زمان وجود داشت، یعنی روشنفکر انگار همزاد چپ بودن بود را از بین برد.» لازم است کمی روی این حرف تأمل کنیم. آقای میلانی چه می خواهد بگوید؟ از کدام "پیامدها" صحبت می کند؟ کدام "تحولات انقلابی" منظور نظر ایشان است؟ آن "پیوند تنگاتنگی" که به آن اشاره می کنند، چگونه از بین رفت؟ آن کدام "پیوند تنگاتنگ" بود؟

من وقتی روی این قسمت از حرفهای این آدم تأمل می کنم، در برابر خود **چهره زشت مردی انتقامجو را می بینم** که خاکستر شدن آمال هزاران استعداد جوان و آرمان خواه - چپ و غیرچپ - را «**یکی از پیامدهای نتیجه تحولات انقلابی ایران**» می شناسد، که از نظر ایشان به آن انجامید که اگر «شما الآن از هر ایرانی بپرسید که 10 آدم جدی که در زمینه ایران کار می کنند چه کسانی هستند، فکر نمی کنم حتی یک نفر چپی در میان آنها وجود داشته باشد» و بعد، **برای نمک پاشیدن بر زخم، با بی حیایی هر چه تمام تر نمونه هایی از فعالان غیر چپ نام می برند. آیا این گونه حرف زدن ناشی از کینه ای کور به چپ نیست؟** این کینه از کجا سر چشمه گرفته؟ آقای میلانی چشم های خود را بر جنایات سی ساله حکومتی که با همه قدرت خود و با انواع ابزار خفقان و سرکوب و کشتاری که در اختیار دارد، تمام عرصه های سیاسی، فرهنگی، هنری، اجتماعی، ادبی و غیره... را قرق کرده، خشن ترین سانسورها را برقرار کرده، نسل چپ را ریشه کن کرده، برومندترین نیروهای مخالف و منتقد - چپ و غیر چپ - را قلع و قمع کرده، می بندند و با بدخواهی، شادمانه «از پیامدهای نتیجه تحولات انقلاب ایران»، و با غرور از «آدم هایی که فعال هستند... [و] مطرح اند» دم میزنند! همین نوع کین توری است که می تواند به راحتی هزاران چپ را سر بزند. همانطور که استالین کرد، مائو کرد، هیتلر کرد، پل پوت کرد و خمینی کرد. البته ایشان در "پاسخ به منتقدان" **ظاهراً قصد داشته اند که کراهت گفتارشان بکاهند**، اما از آنجا که **تفرعن "آکادمیک" شان** اجازه نمی دهند بی پیرایه و ساده خطای خود را تصحیح کنند، با توضیحاتی که داده اند، دستشان را بیشتر رو کرده اند. بد نیست اظهار نظر ایشان و توضیح شان، هردو را، با یکدیگر مقایسه کنید. در مصاحبه شان با "هم میهن" گفته اند: «شما الآن از هر ایرانی ای بپرسید که 10 آدم که در زمینه ایران کهر می کنند چه کسانی هستند، فکر نمی کنم حتی یک نفر هم چپی در میان آنها وجود داشته باشد.» و در "پاسخ به منتقدان" چنین توضیح می دهند: «**هرگز، برخلاف ادعای برخی منتقدان، نگفته ام که هیچ روشنفکر چپ در ایران کار جدی نکرده.**» (تأکیدها از من است) توجه کنید که ایشان در هر دو مورد **با چه یقین و اطمینانی قیدهای "حتی" و "هرگز" را بکار برده اند. اینها حرفهای کسی است که به دروغ ادعا می کند «همانطور که بارها نوشته ام، هیچ کدام از نظراتم را چیزی جز "گمان" نمیدانم.**» (پاسخ به منتقدان.)

دشمنی آقای میلانی با چپ آنقدر در جانشان رسوب کرده که حتی قوای ذهنی و آگاهی او رامسموم و فلج ساخته تا آنجا که دچار پرت و پلاگویی می شوند. مثلاً این که: «اگر تمام روشنفکران و نویسندگان 10، 15 سال اخیر ایران را جمع بزنیم، به اندازه "ذبیح الله منصور" کتاب نفروخته اند.»

آقای میلانی یا ماهیت و عملکرد رژیم گذشته، و بطریق اولی رژیم فعلی ایران، را نمی شناسند، یا به نفع شان نیست که وارد بحث آن بشوند. ایشان نمی دانند که دیکتاتورپها و حکومتهای مستبد و توتالیتر، بویژه دشمن خلاقیت های فرهنگی، ادبی و هنری پیشرو هستند و با تمام قدرت هرگونه نوآوری و اندیشه انتقادی را سرکوب می کنند. برای ما ایرانیان که سراسر تاریخ زندگی مان را حکومتهای مستبد و دشمن آزادی رقم زده اند، منطقاً باید درک این موضوع آسان باشد. اما چگونه است که آقای میلانی از درک این نکته عاجزند؟ باید به ایشان گوشزد کرد که اگر آقای ذبیح الله منصور «انبوهی کتاب چاپ کرده، تمامش هم پر فروش بوده» (میلانی، هم میهن) علتش آن بوده که سانسور و اختناق پهلوی ها، و همچنین جمهوری اسلامی، از انتشار آثاری که بهر نحوی زبان انتقاد اجتماعی داشتند، به شدت و با خشونت جلوگیری کرده اند. اگر حکومت های ایران اجازه میدادند که **فرضاً "چشمهایش" یا "پنجاه و سه نفر" و یا "توب مرواری" آزادانه انتشار یابند و در معرض برخورد آراء قرار گیرند، و مجال رشد طبیعی به نویسندگان و هنرمندان ما میدادند، آنوقت شما**

میدیدید که ترجمه های ذبیح الله منصوری چگونه باد می کرد و حتی بقال ها از پذیرفتن مجانی آنها برای پیچیدن خرما سربازمی زدند؛ و بچه ها از استفاده از اوراق آن برای درست کردن دنباله بادبادک پرهیز می کردند! شما می گوید: «در شرایطی که کتاب های نویسندگان درجه یک هزار تا دوهزارتا چاپ می شد، او [ذبیح الله منصوری] با تیراژ 11 هزارتایی کتابهایش را چاپ می کرد و تماشش هم پیش فروش می شد.» اما من می گویم شما مغرضانه چشم تان را بر این واقعیت عریان بسته اید که در تمام دوران پنجاه و هفت سال حکومت پهلوی ها، نمایندگان فرهنگ و ادب ایران را سانسور کردند، به زندان افکندند، شکنجه کردند، لب دوختند، آتش زدند، تیرباران کردند و آثارشان را نابود ساختند تا کوچکترین نشان آنها را محو کرده باشند، با این حال آنها همچنان سرآمد ادبیات و هنر و فرهنگ ایران باقی ماندند. آیا این فرومایگی نیست، در زمانی که نویسنده یک داستان متوسط را، که به استعاره یک جمله لابلائی داستانیش گنجانده، به شش ماه زندان محکوم می کنند، آنوقت شما از تیراژ بالای یک مشت آشغال بعنوان ادبیات نام می برید؟

اگر رژیم شاه و پدرش تا آن حد نادان و احمق نبودند که مانند فتودالهای عهد عتیق، کشوری با گذشته فرهنگی غنی و مردمانش را تیول خود بدانند، و اجازه میدادند که یک آزادی نسبی برقرار باشد، امروز شما این ترهات را نمی بافید و می دیدید که ادبیات چپ و مترقی، با معیارهای والای زیبایی شناختی چگونه قفسه های کتابفروشی ها را پر می کرد و با تیراژی غیرقابل باور بفروش می رفت. این امر اتفاق نیفتاد چون کسانی که بر ایران حکومت راندند موجوداتی از نوع شما بودند که با گوهر اندیشه آزادی و ترقی دشمن بودند، و محصول خفقان و سرکوب آنان همین چیزی است که امروز در ایران حکم می راند و در برابر همان مقدار ناچیز آزادیهای فردی هم با سرسختی تمام ایستاده است. من ناچارم در اینجا نمونه ای را شاهد بیاورم تا نظرم ملموس تر شود. در اوج دیکتاتوری شاه، در اوایل سالهای 50، یک سری کتابهای باارزش در زمینه های مختلف توسط یک انتشاراتی گمنام بنام "صدای معاصر" منتشر می شد که مشخصات آنها، انتخاب موضوعات اساسی، کیفیت خوب، قیمت ارزان، تیراژ بالا بود. پائین ترین تیراژ این سری کتابها، غیر از نمایشنامه، 5 هزار بود. یکی از آن کتابها بنام "میرسیم کمی هیزم جمع کنیم"، کتاب کم حجمی درباره جنایات اسرائیل علیه مردم فلسطین بود که ظرف یک سال 30 هزارتا از آن بفروش رفت. برای اطلاعاتن باید بگویم که این کتاب توسط ناصر زرافشان ترجمه شده بود، و من که با باقر مومنی، بنیان گذار این انتشاراتی، همکاری می کردم، کتاب را به چاپ سپرده بودم. حالا شما از تیراژ بالای "مفاتیح الجنان" حرف می زنید؟ اگر نمی دانید، باید بگویم - و این را امروز از هر فرد عادی در خیابانهای تهران می توان شنید - که در همان زمان که رژیم شاه توسط ساواک و دستگاههای پلیسی خود جرأت انتقاد را از همه گرفته بود، و تمام سوراخ - سمبه های خانه ها، دفاتر شرکتها، کتوهای میز کارمندان را برای یافتن یک اعلامیه حتی صنفی جستجو می کرد و در همه جا پلیس مخفی گمارده بود، در تمام مساجد شبانه روز باز بود و ملاها کار خودشان را می کردند؛ در خانه های بسیاری از مردم در سرتاسر ایران (از جمله در خانه شما برای روضه های روزهای جمعه شیخ حسین - حکایات، ص.000) جلسات قرائت قرآن، وعظ، سینه زنی، دعای کمیل، سفره های نذر، روضه خوانی و کوفت و زهرمار برقرار بود. برای کسی که ادبیات و تاریخ ایران تدریس می کند و ادعا دارد که در این دو موضوع صاحب نظر است، بسی سرشکستگی و حقارت بار است که چنین عوامانه سخن بگوید!

بسیاری از روشنفکران، نویسندگان، شاعران و مترجمین ما در دوره دیکتاتوری شاه، با امکانات بسیار محدود و با تلاشی سخت کوشش می کردند که در شهرستانهای خود یک نشریه فرهنگی - ادبی یا یک محفل کوچک ادبی داشته باشند. اما شرایط پلیسی و سانسور و خفقان آن قدر شدید بود که آنها را به تدریج و از سر ناگزیری به سازمان های سیاسی و کار مخفی سوق می داد و پایان راهشان به زندان یا به میدان تیر می انجامید. سرنوشت نویسندگان و شاعران نشریات استان های جنوب، آذربایجان، گیلان، خراسان، اصفهان و ... نمونه های واقعی این داستان غم انگیزند. بسیاری از آنها به تصور اینکه تهران، بعنوان پایتخت، از امکانات بیشتر و فضای آزادتری برخوردار است، از مأوای خود کوچ می کردند و به تهران می آمدند. اما پس از مدت کوتاهی با اندوه و تأسف در می یافتند که همان گرفت و گیرهای شهرستان، و چه بسا سخت تر، در تهران هم هست. بن بست تاریکی که راه خروج از آن متصور نبود. شاه و پدرش سد راه رشد فرهنگی، ادبی و هنری جامعه ایران بودند و هر جا استعدادی سربرآورد، سرکوب و نابودش کردند. آخرین نسل آرمان خواه پیش از انقلاب، نمونه های با استعدادترین جوانان اهل قلم و هنر ایران بودند و اغلب آنها، پس از سالها تلاش ادبی، تحقیقی و فرهنگی، و دریافت این درس تلخ که تلاششان برای رشد خود و آگاهی دادن به مردم در آن شرایط سیاه عبث است، در جست و جوی راه خروج از آن بن بست برآمدند. امیرپرویز پویان، بهروز دهقانی، علیرضا نابدل، حمید مومنی، بیژن

جزئی، مصطفی شجاعیان تنها نمونه‌هایی از ده‌ها و صدها روشنفکرانی هستند که اگر همین قدر که برای فعالیتهای فرهنگی و قلمی خود آزادی می‌داشتند، به احتمال بسیار بسیار زیاد، از سر ناگزیری دست به اسلحه نمی‌بردند تا نقبی به بیرون، به آزادی، بزنند.

سخن آخر

من معتقدم که انتقاد از چپ قبل از هر چیز باید از طرف خود چپ انجام گیرد. چپی که واقعاً از روی اخلاص، صداقت، بی‌طرفی و درعین حال بدون گذشت و با سخت‌گیری نسبت به خود، بی‌هیچ توهمی نسبت به افتخاراتی که در گذشته به دست آورده یا نیاورده، تصمیم گرفته است که واقعاً خود را به نقد بکشد؛ و از همه مهمتر، به این درک رسیده باشد که تنها با گذشتن از خود است که می‌تواند به نسلهای پس از خود خدمت کند و تجربه خود را به نسلی واگذارد که پس از او می‌خواهد یا به میدان خطر بگذارد و آماده است که به میهن و مردم میهن خود خدمت کند.

انتقاد از چپ، از نوعی که در رژیم گذشته توسط عمال آن صورت می‌گرفت، یا آن گونه که امروز توسط جمهوری اسلامی ایران، تاریخ چپ را "به روایت ساواک" تصویر می‌کند، و یا توسط دشمنان تعهد سپرده چپ نظیر آقای میلانی، همه ترهاتی هستند که جز افزودن به زباله‌های موجود، راه بجایی نمی‌برد. این گونه "نقد" از چپ ممکن است در یک روزنامه دست راستی یا حتی در یک کتاب چاپ شود و مشتکی مرتجع متعصب یا حزب الهی عقب مانده را تحریک و شاد کند، اما جز خالی کردن عقده‌هایی که راه بر تنفس "منتقد" آن بسته، نتیجه‌ای ندارد، و جز بذر کینه نمی‌کارد. من با آن که بعنوان یک چپ مستقل و منفرد، از چپ و بویژه چپ استالینیستی و مائوئیستی سخت انتقاد دارم، اما انتقاد از چپ را توسط کسی که خود با انگیزه‌های مشکوک و مبهم به این اردوگاه آمده و در برخورد با اولین نشانه‌های فشار از همه حیثیت، شرافت و اخلاقیات انسانی در گذشته و خود را به آسانی تسلیم کرده، و فضیحت خود را تبدیل به فضیلت و دانش ساخته و آن را وجه المصلحه جاه طلبی‌های خود کرده، نه تنها نمی‌پذیرم، بلکه سخت خشمگینم نیز می‌کند. کسی که می‌خواهد از چپ انتقاد کند، پیش از هر چیز باید از لحاظ سیاسی بی‌طرف باشد، و دانش، آگاهی، صلاحیت و وجدان علمی این کار را داشته باشد.

1- حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ، گفتگو با ایرج کشکولی، نشر بازتاب، ساربروکن، آلمان، تابستان 1378، ص. 230.

2- همان. 230.

3 - همان. ص. 229.

4. Abbas Milani, *Tales of Two Cities*, Mage Publishers, 1996.

5. Peking Review.

6. Plea Bargain.

دوستی که خود داغ ساواک را تجربه کرده است، پس از شنیدن این ادعا گفت: ما در ایران به کابل می‌گوئیم * طنز سیاهی است، نه؟ Plea Bargain.

را تجربه نکردند. تنها یک مشت از Plea Bargain البته باید تأکید کرد که آقای میلانی، خوشبختانه، این نوع از عضدی خورده اند که «در هیجده سال گذشته، به ندرت یک روز یا یک شب بوده که یادآوری تهدیدات او، مشت او، نگاه ترسناک چشم‌های او» آقای میلانی را «رها کرده باشد.» (حکایات، ص. 40-139).

7. www.enotes.com/everyday-law-encyclopedia/plea-bargain.

ر. ک. به کتاب "داوری" اثر سرتیپ منوچهر هاشمی از رؤسای ساواک. 8 -

عباس میلانی، «پاسخ به منتقدان»، سایت "ایران امروز" 9 -

10- www.tvpn.de/ois/ois-irm-212-a.htm اسرار فعالیتهای ضد ایرانی در خارج از کشور، بهمن ماه 2535

11 - www.sourcewatch.org

12 - www.exxonsecrets.org

13 - فریدون آدمیت، *اندیشه ترقی*، ص. 7، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، 2536.

14 - فریدون آدمیت، *فکر دموکراسی اجتماعی*، ص. 3، انتشارات پیام، چاپ دوم 2535.

15 - به نقل از فریدون آدمیت، *اندیشه ترقی*، ص. 21.